

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت نهصد و نود و هشتم





خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۱۶۷ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۳۳ گنج حضور

که بپرسد جز تو خسته و رنجور تو را؟  
ای مسیح از پی پرسیدن رنجور بیا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

در این غزل زیبا مولانا از زبان ما با خدا و ذات اصلیمان گفتگو می کند و می فرماید: وقتی دچار خستگی و بیماری می شویم چه کسی به غیر از خدا به فریاد ما می رسد، مسیح خدائیت ماست کافیت اعتراف کنیم که ما همانیده ایم، رنجور و بیماریم و طیب زندگی را بطلبیم تا دم زنده کننده او مرده ما را زنده کند، هر انسانی که به این دنیا می آید هوشیاریش جذب چیزهای دنیا شده و با آنها همانیده می شود و یک من ذهنی درست می کند، هر همانیدگی یک گناه است و جسم و روح ما زیر فشار دردهای حاصل از همانیدگی ها بیمار شده است پس چاره ای جز تسلیم و پناه بردن به مسیح و طیب زندگی را نداریم.



دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟  
از گناهش بمیندیش و به کین دست مخا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

مسیح بیا و دست شفا بخش را بر سرم بکش، من با این عقل جزوی ام گناهان زیادی مرتکب شدم، گناه هم همانندگی با چیزها و آوردن آنها به مرکز بود، گناه هم دیدن چیزها با عینک همانندگی ها بود، اما ایمان دارم که بخشش و رحمت تو بر غضبت پیشی دارد و مرا بخاطر گناهانم سرزنش و تنبیه نمی کنی، این من هستم که باید تسلیم شوم تا رحمتت را دریافت کنم، می خواهم با عصای فضاگشایی از کنار اتفاقات عبور کنم و با من ذهنی کینه درست نکنم می خواهم ببخشم تا بخشیده شوم.

آنکه خورشیدِ بلا بر سر او تیغ زده‌ست  
گستران بر سر او سایه احسان و رضا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

هر همانیدگی یک گناه و یک بلاست.

از مولانا آموختم که:

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز کشد به بی جهات

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸

به هر جهت و سوی همانیدگی که رفتم خورشید بلا بر سرم تیغ کشید یعنی خدا همیشه با ماست و در جهت‌ها به ما درد می‌دهد تا بفهمیم که نباید به جهات برویم و درد بکشیم، اگر دست قضا شب همانیدگی‌های مرا سیاه کرد همان قضا و دم مسیح بود که مرا زنده و درمان کرد.

این مقصر به دو صد رنج سزاوار شده‌ست  
لیک زان لطف به جز عفو و کرم نیست سزا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

تقصیر و گناه من این بود که بزرگی و جلال تو را ندیدم و با هر چیزی همانیده شدم و مرکزم گذاشتم و از خدا غیر از خدا را خواستم اکنون عذر می‌خواهم تا لایق بخشش و کرمت شوم و می‌دانم که در توبه و وفای به زندگی سستی کردم ولی رحمت تو بی‌نهایت است و مرا که سزاوار رنج‌های زیادی برای گناهانم هستم می‌بخشی.



آن دلی را که به صد شیر و شکر پروردی  
مچشانش پس از آن هر نفسی زهرِ جفا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

خدایا تو شکر فروشی هستی که هرگز ناامیدم نکردی و نگفتی برو امروز شکر ندارم، دلم را با هزار محبت و لطف پرورش دادی نعمتهای بیشمار نصیبم کردی، از دردها و بیماری‌ها نجاتم دادی از تو می‌خواهم که با عنایتت چشم دلم را بگشایی و با محبتت خشم و کینه‌ام را فرو نشانی.

جز عنایت که گشاید چشم را  
جز محبت که نشاند خشم را

-مولوی، دفتر سوم مثنوی، بیت ۸۳۸



تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکن من  
بند بسگست و درآمد سوی من سیلِ بلا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

دل ما فقط خانه خداست و مسکن و پناه ما مرکز عدم شده‌ ماست، مولانا می‌فرماید: جز خلوتگاه حق برای  
انسان آرامشی وجود ندارد.

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست  
جز به خلوتگاه حق آرام نیست

-مولوی، دفتر دوم مثنوی، بیت ۵۹۱

وقتی تمرکز را از روی خودمان بر می‌داریم به سوی جهت‌ها و دام‌ها کشیده می‌شویم، اینجاست که طناب وصل  
حق پاره می‌شود و جسم و روح ما در باتلاق همانیدگی‌ها زیر سیل حوادث ریب المنون به نابودی کشیده  
می‌شود.

تو شفایی، چو بیایی خوش و رو بنمایی  
سپه رنج گریزند و نمایند قفا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

خدایا دردهایی را که من با همانیدگی ایجاد کردم تو شفا می دهی وقتی با فضاگشایی به این لحظه می آیم نور  
نظرت در خلوتگاه عدم آرامش و شفایم می دهد، در این فضای گشوده روی خوش و جمال تو را می بینم که  
چون خورشیدی بر رنج‌های یخ زده من می تابد و آنها را ذوب می کند، مثل اینکه لشکر غم‌ها از من می گریزند و  
به من پشت می کنند.

به طبیبش چه حواله کنی ای آب حیات؟  
از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷



با گشودن فضا در مقابل اتفاقات روزن دل باز می‌شود و چشمهٔ آب حیات از این روزن چهار بعدمان را شفا می‌دهد، بیشتر مریضی‌های ما بخاطر خواستن‌های من ذهنی و انقباض ماست مثل حرص، شهوت، حسادت، رنجش، کینه، نفرت و خشم که بدن ما را دچار سرطان و سکت می‌کند و ما در به در به دنبال طبیب‌های بیرونی می‌گردیم و یا به مکان‌هایی می‌رویم تا با دست زدن به آن مکان شفا بگیریم، در صورتیکه هر رنجی از طرف زندگی می‌آید تا ما همانیدگی‌های خود را شناسایی کنیم و به گنج آگاهی و درمان برسیم.

همه عالم چو تنند و تو سر و جان همه  
کی شود زنده تنی که سر او گشت جدا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

همه باشنده‌های عالم مثل یک بدن هستند که عقلشان را از خرد کل و قدرت مطلق می‌گیرند و خدا از روح خودش در جان ما که نود و نه درصد خلاء می‌باشد به صورت عدم دمیده است. هر انسانی می‌تواند با وصل شدن به روح الهی آفریننده باشد و خرد و عشق خلق کند، اگر به من ذهنی بمیریم و انصتوا را بپذیریم، زبان زندگی از جان ما سخن می‌گوید مثل مولانا که این همه خرد و عشق را از عالم غیب برای ما آشکار کرد.

ای تو سرچشمه حیوان و حیات همگان  
جوی ما خشک شده‌ست، آب از این سو بگشا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷



جز خداوند که سرچشمهٔ حیات است همه چیز در دنیا آفل و گذراست وقتی فضا گشوده می‌شود ما به چشمهٔ خیر و برکت و فراوانی دست می‌یابیم، البته سوی عدم رفتن را با ذهن نمی‌شود درک کرد فقط باید از جنس خدا شویم تا حسنات او را در خود بیابیم، لازمهٔ جنس خدا شدن پذیرش انصتوا و تلف نکردن هوشیاری حضور است ما باید از همانیده شدن پرهیزیم تا بر اساس آنها حرف نزنیم و عمل نکنیم و گرنه خشک و بیمار می‌شویم.

جز ازین چند سخن در دل رنجور بماند  
تا نبیند رخِ خوبِ تو نگوید به خدا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷

مولانا می‌فرماید: رازهایی مانده است که به گفت و زبان نمی‌آید، اگر ذهن را خاموش کنیم و با عصای فضاگشایی راه یفعل الله ما یشاء را برویم، دیگر این رنجوری را تا گور با خود نمی‌بریم. ما باید روی خود کار کنیم و با چیزی همانیده نشویم، من ذهنی می‌تواند با حرفهای معنوی خود را بزرگ کند و درد و رنجوری را ادامه دهد، ما حضور ناظری هستیم که از جنس خداییم و جز مسیح نجات دهنده و شفابخشی نداریم. ما باید خاموش باشیم تا بتوانیم در فضای گشوده سخن‌ها و رازهای باقیمانده زندگی را بشنویم.

هر که خود را از هوا خوباز کرد  
چشم خود را آشنای راز کرد

—مولوی، دفتر دوم مثنوی، بیت ۲۷۴۳

با سپاس فراوان از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی

دیبا از کرج





خانم بتول از مشهد



با سلام به آقای شهبازی عزیز و همه عزیزانی که در راه بیداری تلاش می کنید.

خلاصه قسمتی از غزل ۱۶۷ برنامه ۹۳۳

که پرسد جز تو خسته و رنجور تو را ؟  
ای مسیح از پی پرسیدن رنجور بیا

دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟  
از گناهِش بمیندیش و به کین دست مخا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷



خدایا اعتراف می‌کنیم که بیمار و زخمی تو هستیم و علائم این بیماری در رفتارمان دیده می‌شود. وقتی به دنیا آمدیم هوشیاری بودیم مثل یک الف لخت و مرکزمان عدم بود، کم‌کم همانیدگی‌ها به مرکز ما آمدند به آنها چسبیدیم و عینک دید ما شدند. تحصیلاتمون، همسرمون، بچه‌مون، پولمون، رفیقمون و کارمون. انتظار داشتیم به ما زندگی بدهند و حالمون را خوب کنند ولی حالا می‌بینیم هرچه اینها را به خودمون اضافه کردیم حالمون بدتر شد.

خدایا اعتراف می‌کنیم که بیمار و زخمی تو هستیم و علائم این بیماری در رفتارمان دیده می‌شود ما از گذشته‌ها رنج‌های زیادی داریم. بیماری‌های ذهنی به صورت: حرص، حسادت، اضطراب و ترس، خبط و احساس گناه، بی‌جانی، میل به دیده شدن، قدرت‌طلبی، کوچک کردن دیگران، مشهور شدن، انتقاد از دیگران، عیب‌ها را پیدا کردن و گفتن و به مرکز ما آمده و ما را رنجور کرده خدایا هیچکس نمی‌تونه حال ما را بپرسه و حالمون را خوب کنه. ای مسیح، ما به دم تو احتیاج داریم، بیا حالمون را بپرس ما را زنده کن و شفا بده.

دم او جان دهدت رو زنفخت پذیر  
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

می‌دونیم که باید کاری کنیم ولی راه حل را من ذهنیمون نمی‌تونه بده چون همه بلاها را او به سر ما آورده هرچه به ما می‌گوید توهم داشتن است این را داشته باش، آن را داشته باش بگذار مرکزت، همانیده شو با عینک اون ببین، مریض بشو و به رنج بیفت. مولانای جان راه حلش را به ما می‌گه که اگر دم زندگی را می‌خواهی و اینکه خدا شفا بده دستش را به سرت بگذارد و عقلت درست بشه :



۱- اتفاق این لحظه را بیکار کن از اون چیزی نخواه و برات مهم نباشه و مقاومت را صفر کن. فقط فضای اطراف اتفاق برات مهم باشد.

۲- هر چه در این غزل از خدا می‌خواهید برایتان انجام بده، اول باید اون تغییر را در خودتون بوجود آورید. بگوید ای خدا بر حسب گناه مندییش، به کینه جویی و انتقام جویی دست نزن یعنی ما متوجه شدیم به حسب گناهان گذشته نباید بیندیشیم، گذشته مهم نیست پس ما به کینه جویی از خودمان و دیگران دست نمی‌زنیم و اولین کسی که آزاد میشه خودمان هستیم پس به ذهن نمیریم و خودمون را ملامت نمی‌کنیم چون ذهن فقط اتفاقات بد را نشون می‌دهد و از جنس انباشتگی و درد است.

۳- عوامل بیرونی نمی‌تونند حالتون را خوب کنند اگر فضا را ببندید و از جهان بیرون چیزی بخواهید و با تند تند فکر کردن بخواهید مسائلتان را حل کنید سفت‌تر می‌شوید و دم‌ایزدی به شما نمی‌رسد. انتظارتون را از آدم‌ها از جهان و هر چه ذهنتون نشان می‌دهد قطع کنید.

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی خواهی ز کس چیزی خواه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

۴- دیگر درد سازی، کار افزایی نکنید و فکر نکنید که رسیدید و بخواهید دیده شوید.

۵- همانیدگی هاتون را شناسایی کنید. با من ذهنی نمی تونید آنها را بیندازید مدتی در هشیاریتون نگه می دارید تا بیفتند نباید عجله کنید.

۶- اگر از دست من ذهنی سیر شدید، درد زیادی کشیدید و نمی خواهید از طریق سبب سازی به ذهن بروید و بیشتر درد بکشید بگوئید فغان از من ذهنی که مثل گرگ مرا می درد. خدایا دیگه عاقلم نمی رسه، کمکم کن درد نکشم و به دیگران درد ندهم. خدا می گوید صبر کن یعنی به آنچه ذهنت نشون میده مقاومت نکن، ذهنت را خاموش کن، نقشت را بیکار کن چون عشق به چیزها تو را کور و کر کرده و این بلاها را نفس سیاهکار خودت به سرت آورده و دیگران را مسؤل این بلاها ندان.



کای خدا افغان از این گرگ کهن  
گویدش: نک وقت آمد صبر کن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

صبح نزدیک است خاموش کم خروش  
من همی کوشم پی تو، تو مکوش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

-با سپاس بتول از مشهد



خانم رقيه از اردبيل





با سلام

برنامه ۹۳۲ خلاصه غزل شماره ۴۱۳ از دیوان شمس مولوی

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان نشست  
همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳

مولانا می گوید، انسان در ابتدای کار معنوی طلب ذهنی دارد و این طلب ذهنی هر چه زودتر باید به طلب مرکز عدم و طلب فضاگشایی تبدیل شود. مولانا هشدار می دهد کسی که با من ذهنی کار معنوی می کند، و می خواهد به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده شود، پس از مدتی کار روی خودش یک جایی متوقف می شود.

و این اولین اشتباه و لغزش انسان است که هر کسی می‌تواند بکند. یک من ذهنی معنوی تربیت کند، و دچار پندار کمال من ذهنی بشود، و به آن بسنده کند، و طلبش تمام شود. اما اگر در انسان آن خداگونگی آن پویایی جان ما در رفتن به سوی زندگی و تکامل یافتن، مورد توجه انسان قرار نگیرد به صورت درد ظاهر می‌شود، تا انسان را از لغزشش آگاه کند.

اما مولانا می‌گوید: در این راه معنوی باید مواظب باشیم، و حواسمان روی خودمان باشد. راه جمع را نرویم، و از قرین‌ها هم که فکر می‌کنند به جایی رسیده‌اند، و نشسته‌اند تقلید نکنیم.

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار  
کار آن دارد آن، کز طلب آن نشست

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳



هر کسی در این جهان شروع به کار یا رشته‌ای می‌کند، و در آن کار مهارت کسب می‌کند و استاد می‌شود، و شاید دیگر نخواهد بیشتر از آن یاد بگیرد. ولی تبدیل ما به خداوند و عمیق‌تر شدن ما هیچ موقع متوقف نمی‌شود، و مولانا می‌خواهد، ما این اشتباه‌مان را بفهمیم، که کار معنوی شبیه کار این جهانی در زمان نیست. کار معنوی با تسلیم و فضاگشایی لحظه به لحظه و ابدی است. ما امتداد خداوند هستیم، خداوند بی‌نهایت و ابدیت است، و این خاصیت در ما هم هست. بنابراین این راه ابدی است، و پایانی ندارد، و ما نمی‌توانیم کار معنوی‌مان را با خط‌کش ذهنی اندازه بگیریم، و نا امید بشویم، باید مطمئن باشیم که معیارهای کار مادی در کار معنوی کار نمی‌کند، بلکه کار اصلی باز کردن فضا و عدم کردن مرکز و رها نکردن آن است.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدر توست راه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱



هر که او نعره تسبیح جماد تو شنید  
تا نبردش به سرا پرده سبحان نشست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳

وقتی به صورت حضور ناظر در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کنیم، متوجه می‌شویم که من ذهنی که دشمن سر سخت ماست، او هم برای خداوند کار می‌کند، و دشمنی او همان نعره تسبیحش است. ما وقتی این لحظه حاضریم، تسبیح همه جمادات را می‌شنویم، که ثنا گوی خداوند هستند، و با نظم کائنات زندگی می‌کنند، به غیر از من ذهنی ما.

من ذهنی به ما هر لحظه ضرر می‌زند، درد می‌دهد، تا بفهمیم که من ذهنی نیستیم، و نباید به آن بچسبیم. خداوند هر لحظه می‌خواهد خودش را که زندگی است از مردگی من ذهنی جدا کند، ما باید با فضاگشایی با او همکاری کنیم، و بر حسب قضا و کن فکان و صنعش فکر کنیم تا در پرده سرایش که همان فضای یکتایی است، خوشبخت زندگی کنیم.

دشمنی داری چنین در سر خویش  
مانع عقل است و، خصم جان و کیش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

تا سلیمان به جهان مهر هوایت نمود  
بر سر اوج هوا تخت سلیمان نشست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳

سلیمان نماد هر انسانی است. انسان به عنوان امتدا خدا به این جهان آمده تا به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود. برای همین مولانا می‌گوید: باید همه همانیدگی‌هایش را با شناسایی مهر کند و کنار بگذارد، یا دلش را نسبت به آنها سرد کند، که این معادل گذاشتن عدم به مرکزش است.



در این صورت هشیاری سوار هشیاری می شود و ما به خداوند زنده می شویم، دیگر جاذبه هیچ همانیدگی نمی تواند ما را بکشد.

گفت: رو هر که غم دین برگزید  
باقی غمها خدا از وی برید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

هر که تشویش سر زلف پریشان تو دید  
تا ابد از دل او فکر پریشان نشست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳

اگر کسی از طریق ارتعاش و زنده شدن متوجه بشود که زندگی هر لحظه می‌خواهد مرکز همانیده و پارک ذهنی‌اش را بلرزاند و فکرهای من ذهنی را به هم بریزد، در این صورت تا زمانیکه در این لحظه ابدی ساکن شود و جاودانه بشود از فکر پریشان زندگی نمی‌نشیند.

فکر پریشان فکر قضا و کن فکان است و با فکرهای من ذهنی که بر اساس شرطی شدگی‌ها و سبب سازی‌ها است، فرق می‌کند.

هر که در خواب خیال لب خندان تو دید  
خواب ازو رفت و خیال لب خندان ننشست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳



وقتی فضا را باز می کنیم مرکز ما عدم می شود، به خواب زندگی می رویم، که این خواب عشق و وحدت است. در این خواب عشق خداوند در ما می خندد و در ما به صورت شادی بی سبب تجربه می شود، و ما به دنبال این خیال خندان هستیم، و می خواهیم به او تبدیل شویم. اما وقتی انباشتگی همانیدگی ها در دل ما هست به خواب همانیدگی ها می رویم که همان شب ذهن است.

من ذهنی با فکرهای همانیده با سبب خوشحال می شود و خوشحالی اش سطحی است.

ترشی های تو صفرای رهی نشانند  
وز علاج سر سودای فراوان ننشست

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳

ترشی های خداوند موقعی است که ما در مرکزمان همانیدگی داریم، و وضعیت این لحظه را که منجر به از بین رفتن همانیدگی ها است را نمی‌پسندیم و فکر می‌کنیم که زندگی اخم کرده ولی این فکر ذهنی است. ولی اگر فضا را در مقابل وضعیت‌ها باز کنیم باران رحمت خدا می‌آید.

ما باید خودمان را اصلاح کنیم عقل و تشخیص من ذهنی را کنار بگذاریم و ضررهای وارده به همانیدگی‌ها و بی‌مرادی‌ها را جفای زندگی نبینیم.

پس ترشی خداوند و بی‌مرادی‌ها به این علت است که ما عیب‌هایمان را شناسایی کنیم و بیندازیم این ظلم خداوند نیست و این از شدت طلب ما نمی‌گاهد. بلکه متوجه می‌شویم که این سر زنده ما ذوق و اشتیاق فراوان دارد که به سوی خداوند برود.

هر کرا بوی گلستان وصال تو رسید  
همچنین رقص کنان تا به گلستان نشست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳

وقتی به صورت حضور ناظر فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنیم، به زندگی وصل می‌شویم و با او یکی می‌شویم، شادی بی‌سبب و صنع و آفرینندگی او را حس می‌کنیم و بویش را می‌شنویم، در این حالت درون و بیرون ما پویاست، و با نظم زندگی به سوی فضای یکتایی می‌رویم و یک لحظه هم از حرکت نمی‌نشینیم.

با آهنگ کن فکان می‌رقصیم، و اگر همانیدگی به مرکز ما آمد به آن نمی‌چسبیم.



پس هر لحظه با فضاگشایی ارتعاش سر زلفش را می‌کنیم، در خواب خیال عشق خداوند می‌خندد وقتی که ما می‌خندیم.

گاهی هم عبوس می‌شود، ولی این عبوسی‌اش ما را از اشتیاق زنده شدن به او نمی‌اندازد، بلکه شناسایی می‌دهد تا ما عیب‌های خودمان را ببینیم، و دیگر ذوق همانیده شدن و درد درست کردن را نداشته باشیم.

وقتی به این‌ها عمل کردیم، بوی گلستان وصال می‌آید، و ما بویش را می‌کشیم، و دیگر رهایش نمی‌کنیم، یعنی دست از طلب نمی‌کشیم.

با سپاس فروان از برنامه گنج حضور

-رقیه، اردبیل



خانم شهره از مهرشهر کرج



با سلام

-موضوع پیام:

بررسی بیت اول غزل ۷۶۲ از برنامه ۹۰۶

بدرد مرده کفن را، به سر گور برآید  
اگر آن مرده ما را ز بت من خبر آید

انسان در ذهنش مرده و کفنش هم همین پرده ذهن است، پرده پندار.

انسان قادر است این کفن را بدرد، و بلند شود بایستد و مرده‌اش را نگاه کند.



«به سر گور برآید» یعنی بلند شود و گورش را نگاه کند بگوید اینجا ذهن است اینها همانیدگی‌های من بودند قدیم‌ها من با اینها همانیده بودم. چارق ایازش را ببیند به شرطی که از بت من یعنی خداوند یک خبری بیاید.

مولانا می‌گوید:

فقط خبری از زندگی، خداوند است که ما را می‌تواند زنده کند.

نکته اول.... هر من ذهنی ما را هل می‌دهد به سمت ذهن یعنی قبر.

نکته دوم.... هر چیزی که می‌بینید یا می‌شنوید با آن قرین می‌شوید.

نکته سوم ... اگر مرتب از من‌های ذهنی عشق بخواهیم، عقل بخواهیم، دوستی بخواهیم، چیزی بخواهیم، خوشبختی بخواهیم، آرامش بخواهیم، مسئله درست خواهد شد، گرفتار خواهیم شد ... فلانی چرا این کار را کرد، کرده که کرده، برای تو خداوند کافیهست، فضا را باز کن، عشق کن، شادی بگیر...

نکته بعدی (چهارم) مقاومت یعنی من با آن چیزی که ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد کار دارم.

و نکته آخر (پنجم) با هر چیزی که همانیده نباشیم به سمت ما می‌آید اگر همانیده باشیم مورد اصابت تیر خداوند است، چون اینها زندگی ندارند.

-بیت جادویی مولانای جان

-هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

-اگر ببارم از آن ابر بر سرت بارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳


با سپاس شهره از مهرشهر کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**